

که هستی او ازلی است و ابدی و بخت او موجب سعادت سرمدی
هر کس که بیای خود هر خرم بشکفت خواهد ز بخت باد فنا زود کسفت
رو دل بکسی بسیار کمال است فنا هرگز که در بختی خوش پیش است
ذاتی که در اطوار تو باست مدام زویافته هستی و کمال تو نظام
صدحیف که با وجود او خواهی کام از صورت فانی بشان ایام
رفت آنکه در هر شور و بحریت مایل و زیاده عشقش شوم لا یغفل
هر دم غم خور جاودائی در دل سازد ز خیال مهوشان غافل
ای صواب جدا باش ز مال و فرزندان تا غم و اندوه نشیند تا چند
از هر چه جدا شد عمر در پیوند آن به که بد دولت نیا شد از بند
مفتاح هستی آنکه بر نوهی حضرت واجب است ساریست در همه سرا
افتیاب همی زان اثر جمال و کمال آن جلیل علی الاطلاق جبار است در
همه آفاق هر کس را حسن صورت یا معنی هست این حسن مطلق است
که ماوی در پیوست بلکه همه اوصاف کمال ملکات صفات اوست که از
ذره اطلاق و قدم نندل فرموده و در حقیقت تعین و حد و حصر
غوره یا تو رفیع تعین و نقید کرده عطلق راه بری و از حادیت بعد بر
روی او ری نه آنکه در صورت عقید حادث که قنار شوی و از جمال
کمال مطلق دل بیرون خورید استنوی لطف رخ و قند ماه رویان جلیم
ناز خط خال چعد سویا جلیم خون در همه احوال است جمال مطلق
سرسبوع عشق و فوج جویران جلیم خون تو که بر کنده اطلاق است
حسی است که در صورت و معنی طافت هر دیکه که یک چشم زدن ناظر است
خون مردم در دیکه اوقات مفتاح تو هم آتش مردم بواسطه
شده

شده انصال میان روح لطیف و بدن کثیف و کمال اشتغال جان شریف
به ند پیر بدن ضعیف است که خود را بدین محو اند و روح را ازین
باز نمی دانند و امتیاز می توانند لیکن خاصیت روحی که در غایت
لطافت و نهایت شرافت است که بجز چه نوحه نماید بر تک آن بر آید
و بجز چه انش کین حکم آن پذیرد بس سبب آنکه دل در موجود حسی
بند است و نظرا از امور و همی پوشید بد و پیوندی و بر مد و است
رابطه در او نیز نایابان نمود را میزند و هستی مجازی از نظر شهود
بر خیزد و صفات اسکاتی بنوعوت حقایق بدل شود و دیده بصیرت
یکدل مشاهده وحدت یکی که در در جمیع محالی و مظاهر جمیع فیزی
و مشاعر جمال حق و کمال وجود مطلق ادراک نموده خود را از تنگنای
تقسیم رهایی و بسعت فضای اطلاق رسانی نظر
دل همی هبوطی بود اندیشه بود کین هر دو یکی شوند در جبر و اش
خواهی که شوی صفا حق را اندیشه کن پیشه کن از حق مگذر
پرسش دل و جانم از خیال روحی رفتن من از آن میان از فکر موی
خون سر شده ام نه بخت و جفت کس کوی بود افتادن سویت
کی ناستد کی بر غم هستی بر همی و ز بند خودی وجود برین بر همی
در نور جمال وجه حق تعالی ز اندیشه هشیاری و منی بر همی
مفتاح مد اویت این رابطه لطیفه و ورزیش این نسبت شریفه بر همی
باید که در همی و فی و محالی دل از وحالی نیاید بلکه حاضر نفس باشد
تا یکم غفلت روی نماید زیرا که هر نفس را خفایت بر کس و هر کس را
خطی از نفس خطا و از نفس حیانت و جبر بر وجود او با ذات الهی وجود